



تیم سردبیر نشر سادات میراحمدیان

رسانه فرهنگی

بخشی از زندگی، خاطره و هویت حرفه‌ای آن‌هاست. یادداشت‌هایی که در ادامه می‌خوانید، روایت‌هایی

اتفاقات بد در جامعه شویم. از خانه شروع کنیم و رفتارهایمان را تغییر دهیم، اخبار بر و هولناک را کنار بزنیم و در جمع دوستانه‌مان کمتر از ناامیدی و معیشت سخت بگوییم. جور دیگر ببینیم تا اگر هرشب بنا به عادت خبرها را رصد می‌کنیم خواب خوش ببینیم.

سال‌ها پیش مدیر یکی از نشریاتی که با آن همکاری می‌کردم تعریفی روان و روشن از روزنامه‌نگاری داد: روزنامه نگار کسی است که از این شغل نان می‌خورد. این تعریف، ساده است. اما من دلم می‌خواهد باور کنم همه کسانی که نان سفره خود را از شغل روزنامه نگاری به دست می‌آورند کارشان را دوست دارند و فراتر از غم نان به اثری که از آن به جا می‌گذارند فکر می‌کنند.

اواخر دهه نود وقتی با روزنامه صبا همکاری ام را شروع کردم هنوز روزنامه‌ها برایم خاطره ورق زدن و دیدن را داشت و از تورق و متمرکز شدن روی یک خبر و یا گزارش خواندن آن لذت می‌برد. روزنامه‌ای که در صفحات رادیو و تلویزیونش نقدها، گفت‌وگوها و گزارش‌هایم را می‌دیدم و برایم نوشتن در روزنامه‌های دهه هشتاد را یادآوری می‌کرد. برای من نیز مانند همه همکارانم پرتاب شدن از عطر کاغذ و بوی جوهر چاپ به صفحه کلید گوشی همراه و دکمه‌های کیبورد و گذر از دست‌نویس به تاپ در صفحات الکترونیکی همان قدر هیجان‌آور و کمی سخت بود که ورود به دوره شبکه‌های اجتماعی و مشاهده کسانی که با هر پیشینه و تحصیلات و نوع نگرشی می‌گوشیدند صرف تسلط به فضای مجازی شانس شان را در روزنامه نگاری امتحان کنند و به تحریریه‌ها پا بگذارند. اما برای نشریه‌ای مانند صبا که اعتبار خود را به واسطه موقت بودن اخبار و وفاداری و احترام به اصل خبر حفظ کرده بود، گستردگی و تأثیرگذاری این شبکه‌ها، ابزاری برای سرعت‌بخشی و پویایی

در فضای روزنامه‌نگاری و دنیای مطبوعات بود و برای من که احترام در متن و وفاداری به حرف گوینده اهمیت دوجندانی داشت روزنامه نگاری حرفه‌ای از روزنامه نگاری شهروندی منفک شد و تلاش کردم همچنان بر مدار و سبقه قدیمی عمل کنم تا هیچگاه لذت سرعت در رساندن خبر، شهرت و دیده شدن در شبکه‌های اجتماعی را با ماندن در مرز اصول حرفه‌ای و اخلاقی عوض نکنم. برای من و دوستان روزنامه‌نگارم در صبا که هرکدام با پیشینه‌ای ارزشمند به این مجموعه فرهنگی اعتبار می‌بخشند روزگار چنان است که همچنان سر خود را بالا می‌گیریم و با همه جور مشکل و کمبود می‌سازیم، اما قدمی از اصول اخلاق حرفه‌ای فراتر نمی‌گذاریم، هر جا نمی‌رویم، دستور نمی‌پذیریم، سفارشی کار نمی‌کنیم و تنها به نام روزنامه‌نگاری نان خود را برکت می‌بخشیم.



سمیرا جعفری، روزنامه‌نگار

طبقه چهارم هنوز در ذهن من روشن است

بازگشتن به بعضی جاها، شبیه ورق زدن ناگهانی بخشی از حافظه است. لازم نیست چیزی تغییر کرده باشد؛ حتی لازم نیست آدم هایش هنوز همان‌جا باشند. کافی است یک راهرو، یک اتاق یا حتی یک اسم، ناگهان تو را پرت کند به سال‌هایی که فکر می‌کردی پشت سر گذاشته‌ای.

من از حوالی سال‌های ۹۳ یا ۹۴ همکاری ام

را با «صبا» شروع کردم؛ سال‌های جوانی بی تکرار و پر جنب و جوش. آن سال‌ها دیگر کار رسانه برایم جدی شده بود و بیشتر وقت‌ها در خبرگزاری‌ها و روزنامه‌ها می‌گذراندم؛ میان خبر، مصاحبه، پیگیری و تحریریه‌هایی که هیچ وقت ساعت مشخصی برای تمام شدن نداشتند. مصاحبه‌های جنجالی، نافرجام و گاهی شیطنت‌آمیز که بخشی از شور جوانی و روحیه خبرنگاری همه ما در آن سال‌های طلایی مطبوعات بود. اما با همه رفت‌وآمدها و تجربه‌های مختلف، «صبا» برایم تبدیل شد به بخشی از زیست روزانه آن سال‌ها. سال‌هایی که شاید خوشی‌اش بیش از ناخوشی‌اش بود. ولی بین همه این خوشی‌ها و ناخوشی‌ها بیشتر از هر چیز، آدم‌هایش در ذهنم مانده‌اند.

آدم‌هایی که بعضی‌هایشان حالا سال‌هاست از هم دور افتاده‌ایم، بعضی‌هایشان رفیق چند ساله‌ام هستند و بعضی‌هایشان دیگر اصلاً در این دنیا نیستند...

مایا شرقی یکی از همان آدم‌ها بود. دبیر خبر بود و اتاقش انتهای طبقه چهارم ساختمان قرار داشت؛ همان ساختمان چهار طبقه‌ای که حالا و بعد از این همه سال، هنوز وقتی به آن فکر می‌کنم، جزئیاتش یادم می‌آید. انگار بعضی مکان‌ها حافظه مستقل دارند. هنوز می‌توانم مسیر رسیدن به اتاق مایا را در ذهنم قدم بزنم.

کرونا فقط آدم‌ها را از ما نگرفت؛ بخشی از حال‌وهوای یک نسل را هم با خودش برد. کرونا فقط یک بحران نبود؛ برای خیلی از ما، دوره از دست دادن آدم‌ها بود.

مایا هم بر اثر کرونا رفت و با رفتنش، بخشی از تصویر آن سال‌ها برای همیشه تغییر کرد. بعضی آدم‌ها بعد از نبودن‌شان، تازه تبدیل می‌شوند به خاطره ثابت یک دوره از زندگی‌ات؛ به چیزی که هر بار اسم آن سال‌ها می‌آید، ناخواسته همراهش زنده می‌شود.

حالا بعد از چند سال دوباره به «صبا» برگشته‌ام و راستش هنوز دقیق نمی‌دانم اسم این حس چیست؛ نوستالژی، دل‌تنگی یا فقط مواجهه دوباره با بخشی از گذشته. فقط می‌دانم بعضی چیزها در حافظه آدم ته‌نشین می‌شوند و با گذشت زمان پاک نمی‌شوند.

شاید برای همین است که چهارده سالگی «صبا» برای من بیشتر از آنکه یک مناسبت رسانه‌ای باشد، یادآور آدم‌هاست؛ آدم‌هایی که بخشی از جوانی ما را ساختند، بخشی از شب‌های طولانی تحریریه را، بخشی از خستگی‌ها و خنده‌ها را.

و میان همه این تصویرها، هنوز یک اتاق در انتهای طبقه چهارم هست که هر بار به گذشته فکر می‌کنم، چراغش در ذهنم روشن می‌شود.



مهديه مالکی، خبرنگار

تلاطم نفت تا آبی بیکران سینما؛ بازگشت به روایت

ده سال پیش، دنیای من در عدد‌ها، نمودارهای استخراج، قیمت هر بشکه نفت و سختی فولاد خلاصه می‌شد. آن روزها، واژگانم بوی تند از سوخت و تعهد می‌داد، اما بعد، برای ده سال، تمام «تیتربهای» زندگی‌ام محدود شد به لیخنده‌های بی‌واسطه و رشد آرام فرزندم. مادری، صبورانه‌ترین گزارش‌زننده بود؛ گزارشی که هیچ ضرب‌الاجل نداشت و هیچ ویراستاری جز عشق بر آن نظارت نمی‌کرد.

حالا، پس از یک دهه غیبت در فضای خبر، دوباره پشت میز نشسته‌ام؛ اما نه در فضای خاکستری صنعت، که در قلب تپنده «صبا»، اینجا همه چیز متفاوت است؛ اینجا واژگان رنگ دارند، نور دارند و قصه.

در روزهای اول، صدلی‌ام در صبا برایم غریب بود، من که با زبان اعداد خو گرفته

بودم، حالا باید از «میزانسن» می‌نوشتم، از «سکانس‌های درخشان» و «اندیشه‌های پشت دوربین» در این وادی ناشناخته، گاهی احساس می‌کردم در میان هیاهوی رنگارنگ سینما، راه نوشتن را گم کرده‌ام، چالش‌هایی پس از دیگری قد علم می‌کردند؛ مفاهیمی که برایم گنگ بود و دنیایی که سرعتش بیش از آن بود که تصور می‌کردم.

اما در این میان، یک اتفاق، روایت مرا تغییر داد: «همدلی»

اهالی صبا، درست مثل نقش‌های اصلی یک فیلم خوب، به یاری‌ام آمدند، دوستان سینمایی‌ام، صبورانه دستم را گرفتند، آن‌ها به من آموختند که سینما، چیزی جز روایت زیستن نیست، با راهنمایی‌هایشان، یاد گرفتم چگونه پشت آن دوربین کلمه‌ها، به عمق اثر بروم، آن‌ها به من نشان دادند که همان قدر که در نفت به دنبال منبع انرژی می‌گشتم، اینجا در سینما، باید به دنبال «جان اثر» باشم. حالا، پس از آن دوری طولانی، من در صبا فقط یک خبرنگار نیستم؛ من یک «تماشاگر فعال زندگی»‌ام، مادری، به من صبورانه آموخت و سینما، به من جسمانی برای دیدن لایه‌های پنهان جهان بخشید، من از دنیای سخت نفت آمدم، اما در «صبا» متولد شدم؛ جایی که کلمات، دوباره به پرواز درآمده‌اند تا قصه بلند هنر را بنویسند.



ناصر ارباب، خبرنگار

ما خبرنگاران در صبا...

تصور خیلی‌ها از فضای رسانه، چیزی شبیه فیلم‌هاست؛ آدم‌هایی آرام پشت میزهایی مرتب، خبرنگارانی که با طمأنینه قهوه می‌نوشند و سردبیرانی که می‌گویند: «عجله‌ای نیست، هر وقت آماده شد بفرست.»

اما کافی‌ست چند دقیقه وارد یک تحریریه واقعی شوید تا بفهمید در جهان رسانه، «الان» یعنی سه دقیقه پیش، «فوری» یعنی چرا هنوز منتشر نشده و «فقط یک اصلاح کوچک» توسط سردبیر معمولاً به بازنویسی کامل متن ختم می‌شود!

در مجموعه رسانه‌ای صبا، کار خبرنگار فقط خبر نوشتن نیست؛ نوعی ورزش رزمی رسانه‌ای است. شما هم‌زمان باید تماس بگیرید، ویس پیاده کنید، تیتر بنویسید، عکس پیدا کنید، با اینترنت مذاکره کنید و در نهایت، به روابط عمومی‌ای که سه ساعت پاسخ نداده بگویید: «خواهش می‌کنم هر زمان فرصت کردید.»

چهارده سالگی صبا شوخی کوچکی نیست. در این سال‌ها، صبا شبیه همان لب‌تاپ‌های اداره‌ای بوده که هر بار فکر می‌کنی دیگر روشن نمی‌شود، اما دوباره بالا می‌آید و به کارش ادامه می‌دهد!

اینجا آدم‌ها دو دسته‌اند: آن‌هایی که می‌گویند «فقط یک خبر مونده» و آن‌هایی که ساعت دو نیمه‌شب هنوز آنلاین هستند.

در اینجا فهمیده‌ایم رسانه، بیشتر از آنکه شبیه یک شغل باشد، شبیه اجرائی زنده، تئاتر است؛ پر از اتفاق‌های دقیقه‌نودی، هماهنگی‌های ناگهانی و لحظه‌هایی که باید همه چیز، دقیقاً همان موقع انجام شود.

صبا چهارده سال دوام آورده؛ با اینترنت‌هایی که گاهی از زندگی نامیده می‌شوند، با مصاحبه‌هایی که قرار بوده «پنج دقیقه‌ای» باشند و یک ساعت طول کشیده‌اند، و با خبرنگارانی که احتمالاً نیمی از عمرشان را با جمله «منتظر تاییدیه هستم» گذرانده‌اند.

چهاردهمین سالگرد مجموعه رسانه‌ای صبا مبارک؛ برای جایی که هنوز با همه خستگی‌ها، صفحه‌اش را زنده نگه داشته و هر روز، یک خبرنگار که منتظر است سردبیر برایش سوزه خبر تعیین کند.